

می‌باشد. در هر کدام از این بخش‌ها فهرستی از آثار دفاع مقدس در این موضوع ارائه شده که با انتخاب هریک توضیحانی در مورد عوامل تولید، خلاصه موضوع و محتوای آن ارائه می‌شود.

۵. کتاب‌شناسی: کتاب‌های تألیف شده در زمینه دفاع مقدس در دسته‌بندی‌های مختلف مثل: تاریخ جنگ، جغرافیای جنگ، ادبیات جنگ، هنر و ... قرار گرفته و کتاب‌های منتشر شده در هر بخش به طور کامل معرفی و چکیده‌ای از آن ارائه شده است.

۶. آثار مکتوب شامل کتاب، مجله، مقاله، شعر، داستان، فیلم‌نامه، پایان‌نامه و نمایش‌نامه است که متن کامل تعدادی از این آثار یا چکیده و عناوین بعضی دیگر ارائه شده است.

۷. جشنواره‌های فرهنگی، هنری: شامل نتایج جشنواره‌های مختلف فیلم، تئاتر، موسیقی، شعر و کتاب در سال‌های قبل

۸. تولیدات چندرسانه‌ای: معرفی محصولات تولید شده مثل لوح‌های فشرده حماسه با عناوین خرمشهر، هشت سال دفاع مقدس، تصاویر مستند و همچنین بازی تکاوران

۹. امکان گفت‌وگو (Chat) نیز در این سایت وجود دارد، که فعلاً در بین ساعات ۱۰ تا ۱۲ امکان پذیر است.

ضمناً در صفحه اصلی این سایت، بخشی با عنوان «روزنگار» و بخش ویژه، حاوی مطالب مختلف و متنوع می‌باشد.

ساختار زیبایی دارد، اصلی‌ترین بخش‌ها در قسمت بالایی صفحه قرار دارند. با بردن نشان‌گر ماوس بر روی هر عنوان، عنوان‌های فرعی آن در زیر ارائه خواهد شد که بسته به علاقه خود یک گزینه را انتخاب کنید.

مهم‌ترین بخش‌های سایت عبارتند از:

۱. اخبار
۲. آثار هنری: صدها اثر هنری در رشته‌های نقاشی، طراحی و گرافیک، خوشنویسی و کاریکاتور با موضوع دفاع مقدس در این قسمت قرار دارد. ضمن این که امکان جست‌وجوی آثار نیز وجود دارد.
۳. تصاویر مستند: بانک اطلاعات بزرگی از هزاران تصویر ثبت شده در موضوعات مختلفی چون: رهبری و دفاع مقدس، جلوه‌های ایثار و رزم، جوانان، نوجوان و دفاع مقدس، تبلیغات و جنگ، آثار تجاویز، بازسازی مناطق جنگی و ده‌ها موضوع دیگر دسته‌بندی شده است. بعضی از این موضوعات، خود به موضوعات فرعی دیگری نیز تقسیم شده است؛ با انتخاب هر موضوع مجموعه تصاویر مرتبط با آن در اندازه کوچک نشان داده می‌شود.
- با انتخاب و کلیک بر روی هریک، تصویر بزرگ به همراه شناسنامه تصویر یعنی مکان تصویربرداری، تاریخ و نام عکاس به همراه تصویر ارائه می‌گردد. امکان جست‌وجو نیز در بانک اطلاعات تصویر وجود دارد.
۴. آثار سمعی و بصری، شامل موضوع‌های فرعی، فیلم مستند، فیلم سینمایی، فیلم داستانی، نماهنگ، تیزر، انیمیشن، گزارش (صدا)، موسیقی و نمایش‌نامه

بیابان

● مهری حسینی

تا چشم کار می‌کرد، بیابان بود و خس و خاشاک. آفتاب سر ظهر چشم‌هایش را می‌زد. نای بلند شدن نداشت. زیرپیراهن سفیدش از یقه تا پایین جر خورده بود و موهای خاک‌گرفته‌اش چسبیده بود به هم. عرق از سر و رویش می‌چکید. خون خشکیده روی زخم عمیق سینه‌اش، به سیاهی می‌زد و عضلات آن زده بود بیرون.

زبان‌ش را کشید روی لب‌های قاج‌خورده‌اش. زبان‌ش خشک‌خشک بود. نا نداشت پلک باز کند از جا بلند شد. یکی دو قدم که برداشت، دوباره ولو شد روی زمین. سکوت کشنده بیابان آزارش می‌داد. جنگ انداخت سینه زمین و خودش را جلو کشید. کمی که رفت، دوباره خود را به پشت چسباند به خاک.

سینه‌اش بدجوری می‌سوخت. با بی‌حالی چشمان گودنشته‌اش را گشود. جز آسمان آبی بالایی سرش چیزی دیده نمی‌شد.

دست‌هایش را ستون بدنش کرد و از جا بلند شد. نگاهی انداخت به رفیق آهنی توی سینه‌اش که لای عضله‌ها خوش کرده و تیزی سر آن زده بود بیرون.

چشم‌های ریزشده‌اش را دوخت به دور دست. زیر نور خورشید، سطح لرزان سراب می‌درخشید و پولک‌های براق سطح آب چشمک می‌زدند. بدون این که متوجه باشد، کمی قدم‌هایش تند شد. با چشم بسته راه رفتن برایش عادت شده بود. نزدیک که رفت، خود را درون سراب رها کرد.

مشتی از آب حوض بزرگ و لوزی شکل وسط حیاط خانم‌جان را پاشید به صورت آرزو و دوباره شیرجه رفت زیر آب. ماهی‌های قرمز داخل حوض این طرف و آن طرف می‌رفتند. خود را کشید دنبال آن‌ها. جیب آرزو که بلند شد، مادر از اتاق دويد بیرون و با تشر فریاد زد:

«مصطفی! این قدر بچه رو نجزون. بذار بابات بیاد، پتهات رو می‌ریزم رو آب»

مصطفی سرش را از آب آورد بیرون و گفت: «اذیتش نکردم.»

- آره جون خودت!

صدای خانم‌جان از توی اتاق بلند شد: «زینب! بچه‌ام رو چی کارش داری؟»

مادر، چشم‌غره‌ای به مصطفی رفت و گفت: «آخه خانم‌جون، پسره چش سفید، پالونش کجه. تو روی من وایستاده و دروغ می‌گی.» خانم‌جان گفت: «حالا به خاطر من گیس سفید ازش بگذر.» این را که گفته مادر زبان به دهان گرفت و به اتاق رفت. آرزو روی لبه حوض راه می‌رفت. چند قدمی که برداشت، پایش سر خورد و افتاد توی حوض.

جیب بلندش مادر را از اتاق کشیده بیرون.

- الهی وریبری مصطفی. از کله سحر تا بوق سگ، کارت شده چزوندن این بچه.

مصطفی آرزو را از حوض کشید بیرون و گفت: «به جون خانم‌جان من ننداختمش تو حوض. لب حوض لیز بود، پاش سرید.»

- تو گفتی و من باور کردم. کاشکی به جو عقل داشتی. راست گفتن آدم لنگ‌دراز عقلش کف باشه.

مصطفی غصه‌اش گرفت. آرزو درحالی که هق‌هق‌اش را فرو می‌داد، گفت: «داداش ننداختم.» از این که حق با مصطفی بود، شادی زیر پوستش وورجه می‌کرد. مادر این بار نگاه مهربانی به او کرد و گفت: «مصطفی بسه دیگه، تنگ غروب سرما می‌خوری‌ها!» درحالی که حوله را می‌کشید روی سر آرزو، گفت: «یه اسپند واسه بچه‌ام دود کنم. نزدیک بود تو حوض خفه بشه.» آب از سر و روی مصطفی می‌چکید. خود را از حوض کشید بیرون. دست کشید

روی موهای خیسش و گفت: «مامان! آدم بدون آب، چند روز زنده می‌مونه؟»

مادر مکث کرد و گفت: «چه می‌دونم بچه. یه چیزایی می‌پرسی که تو قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شه.»

تمام توانش را جمع کرد و زیر لب گفت: «آ...ب.ب.»

به نظرش سطح آرام سراب، موج برداشت. دهان باز کرد و دوباره بست. آفتاب تیز بعدازظهر، پر زور می‌تابید. از جا بلند شد و قدم جلو گذاشت.

چشم انداخت دور دست. ججم کدری به چشمش آمد. سعی کرد چشم‌های سیاه و بی‌حالش را باز نگه دارد. چند قدم دیگر که برداشت، پهن شد روی زمین. چشم که باز کرد، دور تا دورش، بچه‌ها نشسته بودند. دست دراز کرد طرف یکی از آن‌ها. باورش نمی‌شد فکر می‌کرد دوباره توهم است.

یکی از لای بچه‌ها گفت: «به هوش اومدی مصطفی. خدارو شکر.» قمقمه‌اش را چسباند به لب‌های مصطفی و گفت: «کم بخور، برات خوب نیست. افتاده بودی ۳۰۰ متری این‌جا. با موتور آوردیمت.» جگر مصطفی که خنک شد، خوب نگاه کرد. سیدجلال را روبه رویش دید.

- مصطفی! این ۵ روزه کجا بودی؟ می‌دونی چقدر دنبال گشتیم؟

مصطفی فقط نگاهش کرد. سیدجلال لب‌هایش را گزید و گفت: «یعنی از عملیات تا حالا گشته و تشنه تو بیایون سرگردون بودی، اونم با این حال و روز؟» مصطفی نا نداشت جواب بدهد. لیخندی کمرنگ روی لب‌هایش نشست و چشم گرداند سمت آسمان.

آفتاب داشت پشت کوه پنهان می‌شد که مصطفی را با برانکارد بردند طرف پست امداد.